

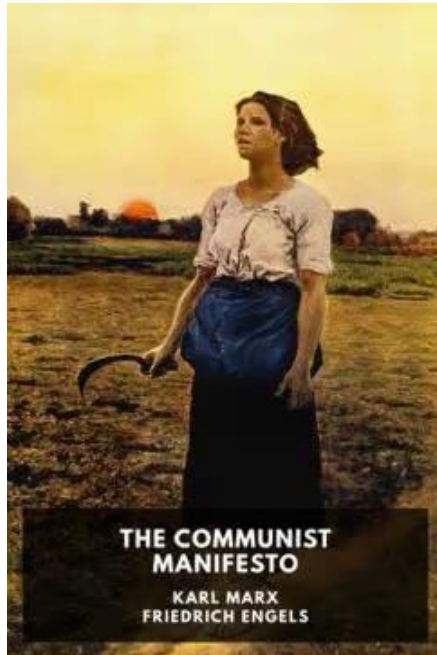
درس‌های فکری و سیاسی «مانیفست» برای زمانه‌ی ما

تبدیل اقتصاد سیاسی

راجو جی داس^۱

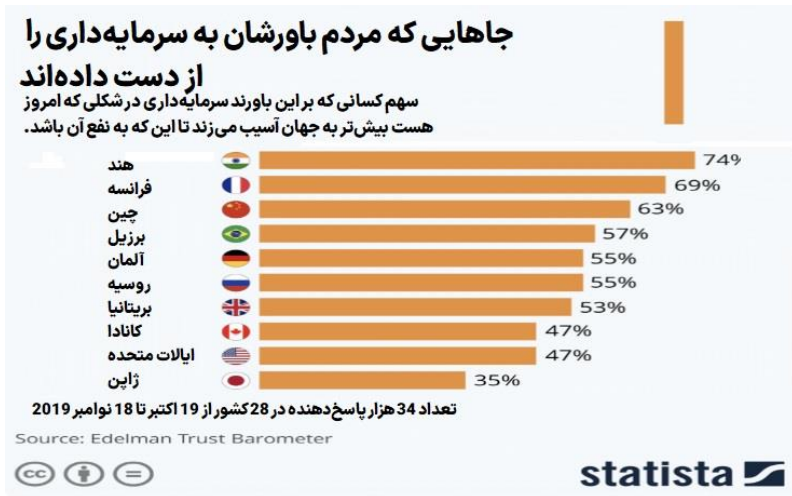


ترجمه‌ی شیما مقدسی



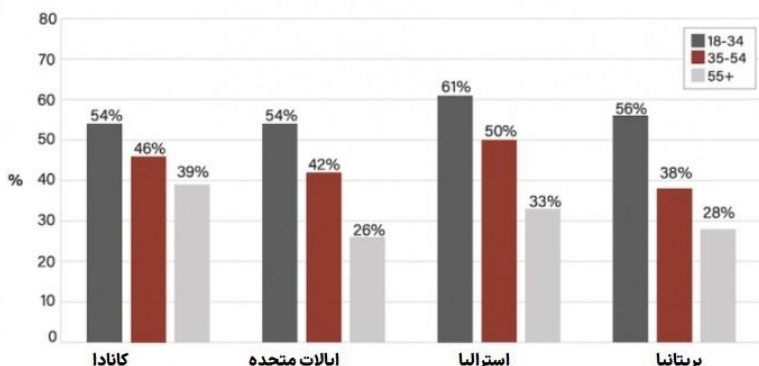
مانیفست کمونیست [نوشته‌ی] کارل مارکس و فردریش انگلس، در فوریه‌ی ۱۸۴۸ منتشر شد. این [کتاب] به‌درستی بخشی از چیزی است که مارکس آن را ادبیات جهانی^۲ تلقی می‌کرد؛ آنچه که سرمایه‌داری سبب‌ساز آن شده است. مانیفست، فراخوانی برای کنش انقلابی است. اکنون که شمار زیادی از مردم در سراسر جهان از ایده‌ی سوسیالیسم پشتیبانی و سرمایه‌داری را نقد می‌کنند، بازگشت به این متن مهم است. گرایش‌ها به سوسیالیسم و ضدیت با سرمایه‌داری بی‌شک در بسیاری از نقاط جهان رو به افزایش است. براساس یک نظرسنجی انجام شده در ۲۸ کشور، از جمله ایالات متحده، فرانسه، چین و روسیه، ۵۶ درصد موافقت می‌کنند که سرمایه‌داری «در شکل فعلی خود، بیشتر از آن‌که منفعت به‌همراه داشته باشد، آسیب‌زا است» (مک کارتی، ۲۰۲۰؛ به شکل ۱ مراجعه کنید).

شکل یک -



بر اساس نظرسنجی دیگری در سال ۲۰۲۲ در کانادا، ایالات متحده، استرالیا و بریتانیا، ایده‌ی سوسیالیسم در تمام این کشورها با استقبال گرمی مواجه شد (ساویج ۲۰۲۳، شکل ۲). به‌ویژه آن‌که اکثریت جوانان (۱۸ تا ۳۴ ساله) نوعی از سوسیالیسم را ترجیح می‌دهند.

شکل دو -



این بررسی نشان می‌دهد که با وجود دهه‌ها تبلیغات ضد سوسیالیستی؛ واژه‌ی «سوسیالیسم» هنوز هم مفهومی مثبت همراه با تکثر بسیار در کشورهای اصلی انگلیسی‌زبان دارد و کماکان با خدمات اجتماعی و بازتوزیع اقتصادی در ارتباط مانده است. همه‌ی برنامه‌های کیفی اجتماعی، بازتوزیع ثروت، و خدمات عمومی که توسط دولت ارائه و از طریق مالیات‌ستانی تصاعدی^۳ تأمین مالی می‌شوند، همچنان متداول هستند (ساویج، ۲۰۲۳).

شمار فزاینده‌ی طرفداران سوسیالیسم، اساس یک جنبش را شکل می‌دهند؛ برای همراهی افراد بیشتری به سمت ایده‌ی سوسیالیسم، و دوری از تبلیغاتی که نظامی تحت سلطه‌ی روابط بازار سرمایه‌داری را طبیعی جلوه می‌دهد. اما شاید بسیاری از افرادی که دیدگاهی مطلوب نسبت به سوسیالیسم دارند به قدر کافی درکی از چیستی آن [سوسیالیسم] و چگونگی رسیدن به آن نداشته باشند، یا دقیقاً ندانند که سرمایه‌داری چگونه/چرا دلیل بدبختی آن‌هاست. جنبش سوسیالیستی نیازمند ایده‌هایی است که نه تنها از سوسیالیسم دفاع کند، بلکه نحوه‌ی عملکرد سرمایه‌داری و دلیل زیان‌بار بودنش برای اکثریت را نشان دهد. بسیاری از این ایده‌ها در مانیفست [حزب] کمونیست وجود دارند، که تقریباً ۱۷۵ سال پیش در بستر که مردم اروپا به سمت ایده‌ها و رویه‌های انقلابی متمایل می‌شدند، و برخی از این ایده‌ها را ارائه می‌ساخت، نوشته شد.

مانیفست، جامعه‌ی سرمایه‌داری را به‌مثابه‌ی جامعه‌ای ترسیم کرد که قادر به توسعه‌ی قابل‌توجه‌ی نیروهای مولد انسانی است اما توان تأمین نیازهای مردم عادی را ندارد، زیرا جامعه‌ای رقابتی، بحران‌زا، استثمارگر و نابرابر است. به‌گفته‌ی مانیفست طبقه‌ی کارگر تحت سرمایه‌داری به‌شدت رنج می‌برد؛ به‌دلیل استثمار اولیه درون محیط کار و استثمار ثانویه در بیرون. اما طبقه‌ی کارگر صرفاً یک طبقه‌ی رنج‌دیده نیست، بلکه یک طبقه‌ی مبارز است، نزاعی که سرمایه‌داری ناخواسته (از طریق توسعه‌ی شهرهای بزرگ و وسایل ارتباطی) آن را ممکن می‌سازد، هرچند مانع مبارزه‌ی کارگران هم می‌شود (مثلاً از طریق ایجاد رقابت برای مشاغل در بازار کار سرمایه‌داری). این مقاله برخی از آموزه‌های فکری و سیاسی اصلی مانیفست را برای زمانه‌ی ما، و به‌ویژه برای جوانانی که به‌تازگی رادیکال شده‌اند مورد بحث قرار می‌دهد.

بینش جهانی تاریخی - ماتریالیستی

نظریه‌ی اجتماعی ضمنی مانیفست (ماتریالیسم تاریخی)، کاربردی از دیالکتیک ماتریالیستی مارکس و انگلس را بازنمایی می‌کند. انگلس خودش این را خاطرنشان کرد و در پیشگفتار نسخه‌ی آلمانی مانیفست می‌گوید:

اندیشه‌ی بنیادینی که سراسر مانیفست تداوم دارد... [این است] که تولید اقتصادی و ساختار جامعه‌ی هر دوره از تاریخ که پیامد الزامی آن [تولید] است، اساس تاریخ سیاسی و فکری آن دوره را تشکیل می‌دهد؛ بنابراین، سرتاسر تاریخ، (از زمان فروپاشی مالکیت اشتراکی اولیه‌ی زمین) تاریخ مبارزات طبقاتی، مبارزات میان استثمارشونده و استثمارگر، میان طبقات فرادست و فرودست در مراحل مختلف تکامل اجتماعی بوده است...^۴

همان‌طور که لئون تروتسکی (۱۹۳۷) توضیح می‌دهد:

مفهوم ماتریالیستی تاریخ، که مارکس آن را مدتی کوتاه پیش از مانیفست دریافت و با مهارت تمام در آن به‌کار برد، در سنجش رویدادها و ضربات نقد خصمانه، به‌تمامی تاب آورده است... همه‌ی تفسیرهای دیگر از فرآیند تاریخ، معنای علمی خود را یکسره از دست داده‌اند.

اهمیت فکری و سیاسی مانیفست به‌اندازه‌ای است که:

در زمانه‌ی ما، بدون هضمِ تفسیری ماتریالیستی از تاریخ، نه می‌توان یک مبارز انقلابی بود و نه حتی یک مشاهده‌گرِ عالم به سیاست. (همان)

ما اکنون در زمانه‌ای زندگی می‌کنیم (زمانه‌ی پساحقیقت) که در آن تحت حملاتی که جناحِ راست به تفکرِ عقلانی دارد، مردم از ایده‌های مبتنی بر خرد و شواهد دست می‌کشند (داس، ۲۰۲۳a). در کنار این طیفِ راست‌گرا، عده‌ای دیگر (مثلاً پسامدرنیست‌ها) در پی تبیینِ جهان بر پایه‌ی انگارها و باورها و به‌روشی عموماً علم‌ستیز هستند. مفهومِ ماتریالیستیِ تاریخ در مانیفستِ بهترین علاج برای چنین گرایش‌هایی است.

رویکردِ طبقاتی به جامعه

مانیفستِ رویکردی طبقاتی به جامعه دارد: جامعه را باید از منظرِ طبقاتِ تشکیل‌دهنده‌اش، یعنی استثمارگر و استثمارشونده، نگریست.^۵ مارکس منتقدِ تمام آنانی است که در مورد انسان‌ها «به‌طور عام» صحبت می‌کنند. بنابراین این ایده را رد می‌کند که «توسل به جامعه به‌طور عام، بدون تمایزات طبقاتی» ممکن است (مارکس و انگلس، ۱۹۴۸: ۳۲).^۶ [مارکس] همچنین این ایده را که بشریت دلیل تغییرات اقلیمی است رد می‌کرد. آنتونیو گوترش، دبیرکل سازمان ملل متحد اخیراً گفت: «بشریت در بحران است [و] باید انسان‌ها را مقصر دانست.» این رویکرد غلط است. اینکه بگوییم تغییرات اقلیمی به‌واسطه‌ی بشریت ایجاد شده، به معنای واقعی کلمه یعنی اینکه مهارِ تغییرات اقلیمی باید بر دوش همه باشد. مارکس آن رویکردِ غیرطبقاتی^۷ در تغییرات اقلیمی را رد می‌کرد. در عوض اظهار می‌کرد که تغییرات اقلیمی عمدتاً ناشی از طبقه‌ی سرمایه‌داران بزرگِ جوامع سرمایه‌داری توسعه‌یافته است و در درجه‌ی اول آن‌ها مسئولیتِ پاکسازیِ محیط‌زیست را دارند. همانطور که برایان داین^۸ (۲۰۲۳) خاطر نشان می‌کند: «مقصر نه "بشریت"، که سرمایه‌داری است.»^۹ در واقع درماندگی در مهارِ تغییرات اقلیمی را می‌توان تا حدّی با خصلت‌یابیِ مارکس از نظام سرمایه‌داری به‌مثابه‌ی قِسمی افسونگری، شرح داد: «جامعه‌ی بورژوازیِ مدرن، ... جامعه‌ای که [به میانجیِ جادو] چنین وسایل غول‌پیکری را برای تولید و مبادله پدیدار کرده، همچون جادوگری

است که حال دیگر قادر به مهارِ قدرت‌هایی نیست که خودش آن‌ها را با ورد و جادو از دنیای مردگان فرا خوانده است.» (ص ۱۷). تغییرات اقلیمی حاصل [نظام] سرمایه‌داری است و مهارش به نفع خودش است، اما از عهده‌ی کنترل آن بر نمی‌آید. رویکرد طبقاتی مانیفست به جامعه، دیدگاه سیاست‌هوییتی به جامعه، که امروزه در دانشگاه و رسانه غالب است را هم رد می‌کند. در این دیدگاه، قشربندی اصلی در جامعه، نه در بین طبقات که در بین نژادها، گروه‌های مذهبی، کاست‌ها،^{۱۰} جنسیت‌ها و غیره انجام می‌شود (داس، ۲۰۲۰).

تأکید مارکس بر مبارزه‌ی طبقاتی، علیه آن گرایش‌های آکادمیک و جنبش کارگری هم هست که به دنبال تجدیدنظر در مارکسیسم «با روح سازش‌کاری و آشتی طبقاتی» هستند (تروتسکی، ۱۹۳۷). در زمینه‌ی مسائل مهم جهانی مانند تغییرات اقلیمی و ظهور نیروهای فاشیستی، چه در هند چه در ایالات متحده، بسیاری از افراد از رویکردی حمایت می‌کنند که عملاً مبتنی بر جبهه‌ی خلق^{۱۱} است؛ رویکردی که در آن توده‌های استثمارشده برآند تا با گروه‌های مترقی طبقه‌ی سرمایه‌دار و برای مبارزه با این مشکلات [تغییرات اقلیمی] متحد شوند. در عوض، مانیفست به ما یادآوری می‌کند که چشم‌پوشی از رویکرد مبتنی بر مبارزه‌ی طبقاتی، بی‌ثمر است؛ که طبقه‌ی کارگر بایستی خودش را مستقل از هر فراکسیونی، اعم از بورژوا-دمکراتیک یا غیردموکراتیک، محیط‌زیستی، امپریالیستی یا غیرامپریالیستی، آشتی‌جو، و یا انتخاب بین بد و بدتر، بسیج کند.

تضادِ جامعه‌ی سرمایه‌داری

مارکس ماتریالیسم تاریخی را برای تبیین سرمایه‌داری به کار می‌گیرد. تحلیل مانیفست از خصلت‌های اصلی جامعه‌ی سرمایه‌داری، شاید در زمانه‌ی کنونی درست‌تر از زمان نگارش‌اش باشد: کارگران مزدبگیر، دستمزدی دریافت می‌کنند تا صرفاً کارگرِ مزدی بمانند و نه چیزی بیشتر؛ بخش زیادی از محصول خالصی که کارگران تولید می‌کنند، توسط سرمایه‌داران به شکل رایگان (استثمار در محیط کار) قبضه می‌شود؛ استثمار مردم توسط تاجران، نزول خواران و غیره؛ رقابت به‌مثابه‌ی قانون اساسی حرکت

درس‌های فکری و سیاسی «مانیفست» برای زمانه‌ی

سرمایه‌داری؛ فقیر شدن تدریجی دهقانان روستایی و خرده‌مالکان شهری؛ تمرکز شدید ثروت در دستان تعداد روزافزون سرمایه‌داران و مالکان و افزایش شمار مردان، زنان و کودکان (پرولتاریا) وابسته به دستمزد؛ جهانی شدن سرمایه‌داری؛ و گرایش سرمایه‌داری به کاهش استانداردهای زندگی کارگران و حتی تبدیل آن‌ها به مستمندانی که دولت یا بنگاه‌های خصوصی از آن‌ها نگهداری می‌کنند.^{۱۲}

مارکس در مورد تمایل دائمی سرمایه به بحران بحث می‌کند (گرچه دلایل را کاملاً نظریه‌پردازی نکرده بود، در نهایت در جلد سوم سرمایه به آن پرداخت). بسیاری از مردم سرمایه‌داری را به‌جز در چرخه‌های اقتصادی و مانند آن، کمابیش همچون فرآیندی یک‌دست می‌پندارند، حال آن‌که خصلت‌یابی مارکس از سرمایه‌داری به‌مثابه‌ی «فرآیندی عمیقاً متناقض، مجاب‌کننده‌تر است از پیروزمایی اغراق‌آمیز سرمایه‌داری است» (وود، ۱۹۹۸). مارکس می‌گوید:

جامعه‌ی بورژوازی مدرن... جامعه‌ای که [به میانجی جادو] چنین وسایل غول‌پیکری را برای تولید و مبادله پدیدار کرده، همچون افسونگری است که حال دیگر قادر به مهار قدرت‌هایی نیست که خودش آن‌ها را با ورد و جادو از دنیای مردگان فرا خوانده است. طی دهه‌های پیشین، تاریخ صنعت و تجارت فقط تاریخ عصیان نیروهای مولد مدرن علیه شرایط مدرن تولید، علیه آن روابط مالکیتی است که شرایط وجودی بورژوازی و حاکمیت آن هستند (ص ۱۷).^{۱۳}

یعنی حتی اگر روزهای خوبی هم هرازگاهی فرا برسد (فرض کنید اگر سرمایه‌گذاری کل، بدون هیچ‌گونه رشد سریعی در ترکیب ارگانیک سرمایه افزایش یابد، می‌تواند منجر به افزایش درآمد شود)، این روزها موقتی خواهند بود.

با این‌که تأکید مارکس به‌درستی بر رویکرد طبقاتی به جامعه است و جنبه‌های مثبت و منفی سرمایه‌داری را روشن می‌کند، اما تمایل دارد بر قابلیت سرمایه‌داری در حذف لایه‌های میانی بین سرمایه و کار، و در نتیجه پرولتاریزه کردن خرده‌تجار و دهقانان و غیره اغراق کند.

نیروهای اصلی رقابت از تکمیل این روند مترقی و درعین حال وحشیانه، دور مانده‌اند. سرمایه‌داری نابودی خرده‌بورژوازی را با سرعتی بسیار بالاتر از پرولتاریزه کردن‌اش انجام داده است. علاوه بر این، دولت بورژوازی مدت‌هاست سیاست

آگاهانه‌ی خودش را در راستای محافظت ساختگی اقشار خرده‌بورژوازی قرار داده است. در قطب مقابل، رشد تکنولوژی و عقلانی‌شدن^{۱۴} صنعت کلان‌مقیاس، حامل بیکاری مزمن و مانع پرولتاریزه‌کردن خرده‌بورژوازی می‌شود. (تروتسکی، ۱۹۳۷).^{۱۵}

مبارزه‌ی طبقاتی و انقلاب

بسیاری از دانشگاهیان و رهبران اتحادیه‌های کارگری همیشه مایل‌اند بر عاملیت در شکل مبارزه‌ی اقتصادی اتحادیه‌ی کارگری تأکید کنند. اما برای مارکس مبارزه‌ی طبقاتی کارگر، یک مبارزه‌ی سیاسی با هدف تسخیر قدرت دولتی است: «در نتیجه، سازمان‌دهی پرولتاریا به‌مثابه‌ی یک طبقه، نتیجه‌ی سازمان‌یافتگی آن در یک حزب سیاسی [است]» (ص ۱۹). طبقه‌ی حاکم اگر قادر به رفع نیازهای توده نیست، صلاحیت حاکمیت ندارد. بنابراین بایستی «تمام شرایط اجتماعی موجود را به شکلی قهرآمیز واژگون کرد» تا جامعه‌ای بنا شود که در آن مالکیت خصوصی سرمایه‌داری لغو شود؛ دولت تا زمانی که ضرورت دارد تحت کنترل دموکراتیک توده‌ها باشد؛ و لغو ستم طبقاتی، ضرورت، ستم ملی را نیز نفی کند. کنش اتحادیه‌ی کارگری به‌تنهایی نمی‌تواند به انقلاب سوسیالیستی منجر شود. اعضای اتحادیه‌های کارگری و آنارکوسندیکالیست‌ها^{۱۶} این را فراموش می‌کنند. مارکس تفکیک لنین از سیاست اتحادیه‌های کارگری یا سیاست بورژوازی کارگران و مبارزه‌ی طبقاتی را پیش‌بینی کرده بود.

مانیفست می‌گوید که کمونیست‌ها «علناً اعلام می‌کنند که اهدافشان تنها با سرنگونی قهرآمیز همه‌ی شرایط اجتماعی موجود می‌تواند محقق شود». این یعنی پرولتاریا نمی‌تواند قدرت را چه در چارچوب قانونی تعیین‌شده توسط بورژوازی، چه با گذار آرام از دولت سرمایه‌داری به دولتی سوسیالیستی، و چه صرفاً با اقدامات اتحادیه‌ی کارگری، تسخیر کند. این در شرایطی است که فرقی ندارد لیبرال دموکراسی وجود داشته باشد و یا نداشته باشد، یا جنبش کمونیستی قدرتمند باشد و یا نباشد. بورژوازی

درس‌های فکری و سیاسی «مانیفست» برای زمانه‌ی ما

قدرت را به‌طور مسالمت‌آمیز از چنگ نمی‌دهد. [چراکه] خودش هم قدرت را به‌طور مسالمت‌آمیز از طبقه‌ی حاکم فئودال به چنگ نیاورده است.

مارکس از ضرورت «پرولتاریای سازمان‌یافته به‌عنوان طبقه‌ی حاکم» صحبت می‌کند: این چیزی نیست جز دیکتاتوری، یا هژمونی سیاسی پرولتاریا به‌عنوان بدیل دیکتاتوری بورژوازی. «در عین حال این تنها دموکراسی پرولتری حقیقی است» (تروتسکی، ۱۹۳۷).

مارکس می‌گوید: «مبارزه‌ی پرولتاریا با بورژوازی، اگرچه نه در ماهیت اما [دست‌کم] در فرم، در ابتدا یک مبارزه‌ی در سطح ملی است» (ص ۲۰). با این حال، «رشد بین‌المللی سرمایه‌داری، خصلت بین‌المللی انقلاب پرولتری را از پیش تعیین کرده است». (تروتسکی، ۱۹۳۷). «کنش متحدانه، دست‌کم از سوی کشورهای بزرگ متمدن، یکی از اولین شروط برای رهایی پرولتاریا است» (ص ۲۵).

توسعه‌ی بعدی سرمایه‌داری کل اجزای سیاره‌مان اعم از توسعه‌یافته و کمتر توسعه‌یافته را آنچنان بهم پیوند زده است که مسئله‌ی انقلاب سوسیالیستی به‌شکلی کامل و قاطع خصلت جهانی به خود گرفته است (تروتسکی، ۱۹۳۷). براساس تعریف لنین (۱۹۱۸:۲۵) مارکس در تأکید بر مبارزه‌ی طبقاتی یک مارکسیست واقعی است:

او تنها مارکسیستی است که به‌رسمیت شناختن مبارزه‌ی طبقاتی را تا سرحدات به‌رسمیت شناختن دیکتاتوری [هژمونی سیاسی] پرولتاریا گسترش می‌دهد. این همان چیزی است که قوام‌یافته‌ترین تمایز میان مارکسیست و خرده‌بورژوازی (همچنین بورژوازی بزرگ) را برمی‌سازد. مارکس نه تنها بر مبارزه‌ی طبقاتی، که بر برترین شکل مبارزه‌ی طبقاتی، انقلاب و تسخیر قدرت دولتی تأکید می‌کند. پس با توجه به احتمال نابودی هسته‌ای و گرمایش جهانی که ما را تا سرحد مرگ کباب خواهد کرد، انقلاب پرولتری یک کنش ضروری است. ایده‌ی ضرورت انقلاب درست در مقابل اندیشه‌های اصلاح‌طلبانه‌ی مارکسیسم آکادمیک قرار می‌گیرد. دیوید هاروی را در نظر بگیرید:

این خیالی که ممکن است شما در سر داشته باشید - سوسیالیست‌ها، یا کمونیست‌ها و غیره، احتمالاً در سال ۱۸۵۰ داشته باشند، که خوب است، خوب،

ما می‌توانیم این سیستم سرمایه‌داری را نابود کنیم و چیزی کاملاً متفاوت بسازیم - در حال حاضر ناممکن است. ما باید حرکت گردش سرمایه را نگه داریم، ما باید امور جاری را حفظ کنیم... (ایتالیک اضافه شده است).

برای هاروی، «دعوت کاپیتال [مارکس] به سنگربندی انقلاب» صرفاً «لفاظی مانیفست کمونیست» است (۲۰۱۰: ۳۰۱). اگر مارکسیسم این است، [پس] مارکس یک نفر نیست.

نقش مسلط پرولتاریا

مارکس در تأکید بر مبارزه‌ی طبقاتی، بر نقش مسلط پرولتاریا کاملاً تصریح می‌کند. مارکس اصرار دارد که نماینده‌ی اصلی مبارزه برای کمونیسم، پرولتاریا است. توده‌های رنج‌دیده‌ی غیرپرولتر نمی‌توانند حقیقتاً انقلابی باشند:

لایه‌های پایینی طبقه‌ی متوسط، تولیدکننده‌ی خرد، مغازه‌دار، صنعتگر، دهقان، تمام این‌ها علیه بورژوازی می‌جنگند تا موجودیت خودشان را به‌عنوان فراکسیونی از طبقه‌ی متوسط، از انقراض نجات دهند. بنابراین آن‌ها انقلابی نیستند... چراکه سعی دارند چرخ تاریخ را به عقب برگردانند (ص ۲۰).

البته این بدان معنا نیست که کارگران به‌تنهایی از پس سرنگونی سرمایه‌داری برآیند. آن‌ها به حمایت توده‌های غیرپرولتار نیاز دارند - تولیدکنندگان کوچک‌مقیاسی که بهره‌کش نیستند. این یعنی در میان چیزهای دیگر، موضوع همبستگی میان کارگران و تولیدکنندگان خرد، و به‌ویژه دهقانان، توجهی ضروری‌تر از آنچه مارکس در مانیفست ارائه کرده است، می‌طلبید (به داس، ۲۰۲۳b در مورد این موضوع مراجعه کنید).

رهبری پرولتری انقلاب علیه سرمایه‌داری هیچ بدیلی ندارد. پس این [به‌عهدی] خود پرولتاریا است، نه این یا آن بخش از پرولتاریا که برخی مارکسیست‌های امروزی درباره‌اش صحبت می‌کنند - مثلاً پرولتاریای جهان سوم، پرولتاریای لایه‌های پایینی کاست یا سیاهپوست، پرولتاریای محیط‌زیستی، و غیره. این خلاف [نظر] برخی از مارکسیست‌های آکادمیک است. از جمله هاروی، که رهبری پرولتاریا در مبارزه‌ی با سرمایه‌داری را نمی‌پذیرد. برای مثال، هاروی (۲۰۱۰) به نفع «مفهومی وسیع‌تر از

درس‌های فکری و سیاسی «مانیفست» برای زمانه‌ی ما

ائتلافِ نیروها» استدلال می‌کند، «طوری که پرولتاریای متعارف یک عنصر تعیین‌کننده در آن محسوب شود، اما نه الزاماً در نقش رهبری.»

اتحاد چپ مارکسیستی

مارکس در جاهایی می‌گوید که کمونیست‌ها ممکن است مجبور شوند در کنار نیروهای کمترانقلابی بجنگند. اما با این کار «هرگز از اینکه به شفاف‌ترین شکل ممکن آنتاگونیسم خصمانه میان بورژوازی و پرولتاریا را به طبقه‌ی کارگر نشان دهند، دست نمی‌کشند» (ص. ۳۴). بنابراین، کمونیست‌ها در عین حال که رادیکال‌ترین‌اند، اما فرقه‌گرایی^{۱۷} را نمی‌پذیرند. با توجه به این میزان عدم همبستگی میان مارکسیست‌ها و کمونیست‌ها در جهان امروز، توصیه‌ی مارکس پیش‌گویانه است. کمونیست‌ها «نه هیچ‌گونه منافع مجزا و جدا از منافع پرولتاریا—به‌مثابه‌ی یک کل—دارند»، و «نه برای شکل‌وریخت دادن به جنبش پرولتاریا، اصول فرقه‌ای خودشان را برپا می‌کنند» (ص. ۲۲). مارکس رویکرد بسیاری از گروه‌های کمونیستی که جهان را صرفاً از منظر برنامه‌های سیاسی خودشان می‌نگرند، رد می‌کند (داس، ۲۰۱۹).

لمپن-پرولتاریا و فاشیسم

پرولتاریا در کل، که چیزی جز نیروی کار از آن خودش ندارد، وقتی مسلح به آگاهی شود یک طبقه‌ی انقلابی است. با این حال، بخش‌هایی از طبقه‌ی سلب مالکیت‌شده می‌توانند ارتجاعی باشند. مارکس می‌گوید که اگرچه استثمار موجب مبارزه‌ی طبقاتی می‌شود، اما نتیجه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی، از جمله شکل انقلابی آن، ثابت نیست: می‌تواند به جامعه‌ای جدید و بهتر بینجامد، و یا به ویرانه‌ی مشترکی برای طبقات متخاصم یا بربریت منجر شود. مارکس این را هم می‌گوید که عناصر لمپن‌پرولتاریا می‌توانند ابزار طبقه‌ی سرمایه‌دار شوند که به آن‌ها رشوه داده است.^{۱۸} این نکات برای زمانه‌ی ما دلالت‌هایی دارد. اقدام نیروهای فاشیستی، شکلی از بربریت است، چه در هند، چه در آمریکا یا در اروپا.

اگر سرمایه‌داران به‌عنوان یک طبقه، عاجز از رفع نیازهای اجتماعی-محیط‌زیستی توده‌ها باشند، و اگر توده‌ها نتوانند خود را از سرمایه‌داری خلاص کنند، فاشیسم از راه می‌رسد.^{۱۹} پس در این بستر است که آنچه مارکس عناصرِ لمپن می‌نامدشان (افرادی که کم‌تر در تولید نقش دارند و از پایین‌ترین اقشار جامعه‌اند)، در واقع به‌عنوان «وسیله‌ی تطمیع شده‌ای برای دسیسه‌های ارتجاعی» عمل می‌کنند (ص ۲۰). امروزه آن‌ها همچون پلیس اخلاقی، مردم را وادار می‌کنند تا با ارزش‌های اجتماعی محافظه‌کارانه مطابقت داشته باشند (مثلاً مخالف روابط بین‌ادیان و اصل حقوق برابر زنان هستند)، یا همچون پلیس غیررسمی به آسیب و تحقیر اقلیت‌ها (یا مهاجران) دست می‌زنند و به‌عنوان پیاده‌نظام حکومت‌های اکثریت و دست راستی حامی ابرشرکت‌ها^{۲۰} مانند هند (و همچنین بسیاری از نقاط اروپا و ایالات متحده) عمل می‌کنند. اعجاز احمد^{۲۱} (احمد، ۲۰: ۱۳۹۲) درباره‌ی لمپن‌پرولتاریا می‌گوید:

سرشت زندگی لمپن‌پرولتاریا این است که در شرایط اشتراکی کار هیچ‌گونه مشارکتی ایجاد نمی‌کند، جز اینکه همیشه مجبور است در اجتماعاتی کار کند که موقتی، انتقالی و دائماً نیازمند به بازآفرینی در شرایط اضطراری هستند، شرایطی که افراد در این شبه‌طبقه^{۲۲} مدام با آن مواجه‌اند. آن‌ها بدون تعلق طبقاتی، مستعد تعلق اجتماعی به کاست، مذهب یا هر چیز دیگری هستند - تعلق بس انتزاعی‌تر از هر تعلق انضمامی به جامعه‌ی کارگری (همان).

مولد نبودن لمپن‌پرولتاریا، عدم درک آن‌ها از موجودیت‌شان، عزت‌نفس را از آن‌ها گرفته؛ و «این عزت باید به‌نحوی بازپس گرفته شود، خواه از طریق آسیب‌رساندن به دیگران باشد، خواه از راه جنایت، و یا از طریق به‌اصطلاح غیرمجرمانه جماعت‌گرایی [فرقه‌گرایی مذهبی]، با تمام خشونت‌ورزی‌هایش» (همان).

نکته‌ی مارکس در مورد عناصر تحت ستم غیرسرمایه‌داری که نقش ارتجاعی برای طبقه‌ی سرمایه‌دار ایفا می‌کنند را می‌توان به خرده بورژوازی نیز تعمیم داد. تروتسکی (۱۹۳۷) گفت که در دوره‌ی بحران سرمایه‌داری، سرمایه‌ی مالی «برای نگهداشت سلطه‌ی بی‌ثبات‌اش کاری نمی‌تواند انجام دهد جز این که خرده بورژوازی ویران و تضعیف شده را به ارتش نسل‌کشی فاشیسم تبدیل کند.» در واقع، و به تعبیر تروتسکی، توده‌ی خرده‌بورژوازی بی‌چیزشده، لمپن‌پرولتاریا و سایر بخش‌های مشابه، خودشان را

درس‌های فکری و سیاسی «مانیفست» برای زمانه‌ی ما

با افسانه‌هایی درباره‌ی برتری‌های منحصربه‌فرد» مذاهب یا نژادهای خاص سرمست می‌کنند. برتری نژادی، مذهبی یا قومی، ماده‌ی خام ایدئولوژیک فاشیسم است. جناح راست طوطی‌وار تکرار می‌کند «ملت» و «ملی». بگذارید این دیدگاه مارکس از ملت، ریشه بر تن این جناح بیاندازد: «از آنجایی که پرولتاریا باید... به یک طبقه‌ی مترقی از ملت بدل شود، پس لزوماً باید خودش را به منزله‌ی ملت شکل دهد؛ گرچه خودش تا این جای کار ملی محسوب می‌شود، اما نه به معنای بورژوازی کلمه». (ص ۲۵). از سوی دیگر، این هم درست است که «کارگران نه کشوری دارند، نه سرزمین پدری و نه سرزمین مادری» (همان). این یعنی پرولتاریا نباید جنگ‌های غارتگرانه، از طبقه‌ی سرمایه‌دار کشور «خودش» علیه طبقه‌ی سرمایه‌دار کشوری دیگر حمایت کنند.

دولت سرمایه‌داری

دولت در نظر بسیاری از مردم، یا از نظر طبقاتی بی‌طرف است، یا استقلال بسیار زیادی از سرمایه‌داران دارد. در مقابل مارکس می‌گوید: «دولت مدرن چیزی نیست جز کمیته‌ای برای اداره‌ی امور جاری کل بورژوازی» (ص ۱۵). علی‌رغم تلاش‌های صورت گرفته در دانشگاه‌ها، به‌ویژه در دموکراسی‌های لیبرال غربی، برای تأکید بر به‌اصطلاح استقلال نسبی دولت و علی‌رغم اعتماد بی‌دلیل توده‌ها به دولت، این مسأله صحت دارد. دولت و طبقه‌ی سرمایه‌دار دو بازوی یک اندام هستند: رابطه‌ی طبقاتی سرمایه‌داری (داس، ۲۰۲۵). چه مردم رهبران‌شان را از طریق رای‌گیری انتخاب کنند و چه نه، این ایده که دولت کمیته‌ی اجرایی بورژوازی است درست است. «دموکراسی آراسته‌شده توسط بورژوازی... یک کیسه‌ی خالی نیست که بتوان آن را بی‌سروصدا با هر محتوای طبقاتی‌ای پر کرد. دموکراسی بورژوازی صرفاً می‌تواند در خدمت بورژوازی باشد... هرگاه این "کمیته" در مدیریت امور ضعیف عمل کند، بورژوازی آن را با لگد بیرون می‌اندازد» (تروتسکی، ۱۹۳۷).

بسیاری استدلال کرده‌اند که نقش دولت تحت نولیبرالیسم و جهانی‌شدن، بسیار کم‌رنگ شده است. در اینجا نیز نظریه‌ی کمیته‌ی اجرایی مارکس خوب عمل می‌کند:

«امروزه برخلاف باور همگانی، "جهانی‌شدن" اهمیتِ دولت برای سرمایه‌داری را نه تنها کمتر، که بیشتر هم کرده است. نظام سرمایه به دولت نیاز دارد تا شرایط انباشت و "رقابت" را به شیوه‌های مختلف حفظ کند» (وود، ۱۹۹۸).^{۳۳} «"نولیبرالیسم" صرفاً کناره‌گیریِ دولت از تأمین اجتماعی نیست. این مجموعه‌ای از سیاست‌های فعال، یک فُرم جدید از مداخله‌ی دولت است که برای افزایش سودآوری سرمایه‌داری در یک بازار جهانی یکپارچه طراحی شده است» (همان). «در حالی که دولت‌های نولیبرال حملات‌شان علیه تأمین اجتماعی را افزایش می‌دهند و برای افزایش میزان "انعطاف‌پذیری" اقداماتی ریاضتی اتخاذ می‌کنند، هم‌دستی میان دولت و نظام سرمایه‌ی "جهانی‌شده" به‌طور فزاینده‌ای شفاف می‌شود» (وود، ۱۹۹۸). از آن جایی که دولت نیازِ همیشگیِ نظام سرمایه است و بی‌طرف نبودنش هم دست‌کم برای افرادِ طبقه‌ی آگاه بیش از پیش در حال رو شدن است، به همین خاطر هدفِ مبارزه طبقاتی می‌شود.

نیاز سرمایه به دولت، آن را بارِ دیگر به کانونی مهم و متمرکز برای مبارزه‌ی طبقاتی بدل می‌کند. در نتیجه این واقعیت که دولت رسماً در استثمار طبقاتی دخالت دارد، واجد پیامدهایی برای سازماندهی و آگاهی طبقاتی است. این شاید کمکی باشد تا بر چندپارگیِ طبقه‌ی کارگر و آفرینشِ یک اتحاد جدید در برابر دشمنِ مشترک فائق آمد. همچنین ممکن است به‌مدد آن، مبارزه‌ی طبقاتی به مبارزه‌ی سیاسی بدل شود. (وود، ۱۹۹۸).

دولتِ انتقالی سوسیالیستی

پس از سرنگونی دولت سرمایه‌داری، یک دولت سوسیالیستی برای دوره‌ای انتقالی شکل می‌گیرد، اما شاخصه‌هایش اساساً متفاوت خواهد بود. مارکس می‌گوید که «قدرت سیاسی در اصطلاحی درست، قدرت سازمان‌یافته‌ی یک طبقه برای سرکوب طبقه‌ای دیگر است» (ص ۲۷). زمانی که روابطِ طبقاتی از بین می‌رود، شرایط برای قدرتی عمومی از این دست یعنی دولت، نیز ناپدید می‌شود:

درس‌های فکری و سیاسی «مانیفست» برای زمانه‌ی

اگر پرولتاریا در طول رقابت‌اش با بورژوازی، تحت فشارِ شرایطِ مجبور به سازمان‌دهیِ خودش به‌مثابه‌ی یک طبقه باشد، اگر به‌واسطه‌ی یک انقلاب خودش را به طبقه‌ی مسلط تبدیل کند، و به این ترتیب، مجبور به ازمیان‌بردنِ شرایطِ قدیمی تولید شود، پس تحت این شرایط می‌تواند شرایطِ وجودِ آنتاگونیسم‌های طبقاتی و به طور کلی، طبقات را هم از بین ببرد، و به این شکل برتری خودش را به‌عنوان یک طبقه از بین می‌برد (همان).

در واقع، «وقتی در مسیر توسعه، تفکیکِ طبقاتیِ ناپدید، و تمامی تولید در دست‌ان‌انجمن گسترده‌ی کل ملت متمرکز شد، [در این صورت] قدرتِ عمومی هم خصلتِ سیاسی‌اش را از دست خواهد داد» (همان). این نشان می‌دهد که سوسیالیسم را نمی‌توان با مالکیت دولتی ابزار تولید درهم آمیخت. در ابتدا، دولت صاحبِ ابزار تولید است، اما درنهایت، این مردم عادی – انجمن گسترده‌ی کل ملت – هستند که این ابزارها را تحت کنترل دارند.

برعکس، اگر به‌دنبال یک انقلاب سوسیالیستی، مانند دوره‌ی استالین رشد مهمی به سبب فشار دولت وجود داشته باشد، نشان می‌دهد که «جامعه در حال دور شدن از سوسیالیسم است» (تروتسکی، ۱۹۳۷). همانطور که برخی پیشرفت‌های مادی کارگران در سرمایه‌داری، وجود سرمایه‌داری را نفی نمی‌کند، به همین ترتیب این واقعیت که توده‌ها پس از انقلابِ پسا سرمایه‌داری تاحدودی پیشرفتِ مادی را تجربه می‌کنند، به معنای وجود سوسیالیسم نیست. سوسیالیسم یعنی دموکراسی سوسیالیستی (برای توده‌ها، برای اکثریت).

آیا انقلاب ۱۹۱۷ ایده‌ی اشتباهی بود؟

مانیفست که در خلالِ دوره‌ای از تحولات سیاسی نوشته شده، چشم‌انداز انقلاب سوسیالیستی را، و درواقع «دوام سرمایه‌داری و مدت زمانی که می‌تواند به گسترش‌اش ادامه دهد» را دست‌کم گرفته است (وود، ۱۹۹۸). بر اساس تجربه‌ی قرن بیستم، باید به این واقعیت توجه داشت که «بحرانِ طولانیِ انقلاب بین‌المللی که بیش از پیش به بحرانِ فرهنگی بشر تبدیل می‌شود، اساساً قابل تقلیل به بحرانِ رهبری انقلاب ت

است.» (تروتسکی، ۱۹۳۷). مارکس نقش رهبران اصلاح‌طلب، ایدئولوژی بورژوازی، سیاست‌های هویت، تمایز اقتصادی در میان کارگران و غیره را نادیده می‌گیرد و مایل بود میزان تکامل انقلابی طبقه‌ی کارگر را بیش از حد ارزیابی کند. مانیفست بدون شک فراخوانی برای انقلاب علیه سرمایه‌داری است. اما با توجه به تجربه‌ی انقلاب ۱۹۱۷، بسیاری در مورد نظریه‌ی انقلاب مارکس تردیدهایی را مطرح کرده‌اند. برای برخی، شکست ۱۹۱۷ حقانیت مارکس را ثابت می‌کند. به عنوان مثال، الن وود (وود، ۱۹۹۸) می‌گوید:

ما نباید اهمیت این انگاشت [مارکس] را دست‌کم بگیریم، این که یک انقلاب سوسیالیستی به احتمال زیاد در بستر یک سرمایه‌داری پیشرفته‌تر موفق خواهد شد. به این معنا، می‌توان ادعا کرد که شکست نهایی انقلاب روسیه که در غیاب آن دست‌پیش‌شرطها رخ داد، پیش‌بینی‌های مارکس را به درستی برآورده کرد. بنابراین، ۱۹۱۷ به‌طور تلویحی ناگزیر از شکست بود و بلشویک‌ها به رهبری لنین و پیروانش در اشتباه بودند. من مخالفم. همبستگی میان روابط اجتماعی و نیروهای مولد، مسئله‌ای در مقیاس ملی نیست. شکست ۱۹۱۷ در درجه‌ی اول به‌دلیل شکست انقلاب در کشورهای توسعه‌یافته و محاصره‌ی انقلاب ۱۹۱۷ به‌واسطه‌ی تهدیدهای نظامی امپریالیستی و قانون ارزش سرمایه‌داری است.

تجربه‌ی ۱۹۱۷ به ما آموخته است که باتوجه به خصلت جهانی تولید و مبادله (و مالیه‌ی) سرمایه‌داری، کمونیسم را نمی‌توان در یک کشور واحد، فقیر یا غنی، برقرار کرد. این نکته‌ی لنین و تروتسکی بود. انحطاط بناپارتیستی دولت شوروی، تصویر قدرتمند نادرست بودن نظریه‌ی سوسیالیسم در یک کشور است. (تروتسکی، ۱۹۳۷). تجربه‌ی ۱۹۱۷ این را هم به ما آموخته است که حتی برخی از جنبه‌های سوسیالیسم، هرچند غیرواقعی، و برخی مقررات قانون ارزش، هر چند ضعیف، می‌توانند در حدود محدودی، نیروهای مولد را به‌سرعت توسعه دهند و نیازهای مردم را بهتر از سرمایه‌داری، در سطوح مشابه برآورده کنند. درضمن، به‌دلیل تهدید گسترش انقلاب ۱۹۱۷ به‌سمت غرب است که مبارزات کارگری در غرب توانست امتیازاتی را در شکل دولت رفاه از طبقه‌ی حاکم به دست آورد. تجربه‌ی ۱۹۱۷ در استعمارزدایی^{۲۴} هم نقش مؤثری داشت.

جنوب جهانی^{۲۵} و امپریالیسم

مانیفست نسبت به آنچه که اکنون جنوب جهانی نامیده می‌شود نسبتاً کاستی دارد و با این حال روش‌شناسی آن می‌تواند به افراد اجازه دهد تا آموزه‌های خود را برای جنوب گسترش دهند. اولاً، این نکته‌ی مارکس که «بورژوازی نمی‌تواند بدون تحول دائمی ابزارهای تولید، و در نتیجه روابط تولید وجود داشته باشد، و با آن‌ها کل روابط جامعه» (ص. ۲۱) ارتباط محدودی با قسمت‌های بزرگ جنوب دارد؛ آن‌جا که بهره‌وری نیروی کار بسیار پایین است و روابط اجتماعی منسوخ^{۲۶} یا روابط صوری یا چندگانه‌ی نیروی کار – و نه روابط اجتماعی تولید سرمایه‌داری پیشرفته که با گرایش نظام‌مند به تغییرات فنی حمایت می‌شوند – به شدت قوی هستند. چطور توسعه‌نیافتگی را توضیح دهیم؟ نکته‌ی کلیدی در این اشاره‌ی مارکس است که سرمایه‌داری ملت‌های کمتر توسعه‌یافته را به کشورهای توسعه‌یافته‌تر وابسته کرده است، «ملت‌های دهقان به ملت‌های بورژوازی، شرق به غرب» (ص ۱۷).

ثانیاً، همانطور که تروتسکی به‌درستی اعتراض می‌کند، «مانیفست هیچ اشاره‌ای به مبارزه‌ی کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره برای استقلال ندارد... مسئله‌ی استعمار به‌طور خودکار برای آن‌ها حل شد، نه در نتیجه‌ی جنبش مستقل ملیت‌های تحت ستم، بلکه در نتیجه‌ی پیروزی پرولتاریا در مراکز شهری سرمایه‌داری.» مسائل استراتژی انقلابی در [کشورهای امپریالیستی] که «مطلقاً توسط مانیفست مورد توجه قرار نگرفته است... راه‌حل مستقلی می‌طلبد». ناسیونالیسم در کشورهای امپریالیستی و ناسیونالیسم در جنوب، یکی نیستند. جنوب تحت سلطه‌ی امپریالیست – حتی اگر نگوییم تحت استعمار رسمی – به حیاتش ادامه می‌دهد، ولو اینکه طبقه‌ی سرمایه‌دار بومی از زمان استعمارزدایی بسیار قدرتمندتر شده باشد. اهمیت مبارزه‌ی ضد امپریالیستی که باید توسط پرولتاریا رهبری شود را نمی‌توان بیش از حد مورد تأکید قرار داد. مارکس مخالفتی نمی‌کند.

ثالثاً، ارتباط مانیفست با جنوب تا حدی ناشی از این واقعیت است که زمانی نوشته شده بود سرمایه‌داری در هیچ یک از کشورهای اروپایی به خوبی پیشرفت نکرده بود، و

تمام‌شان عمدتاً جمعیتی روستایی داشتند، مانند بخش‌های بزرگی از جنوب جهانی کنون. با این حال، حتی در حالی که مارکس از لغو مالکیت بر زمین حمایت می‌کند و بر نقش کلیدی پرولتاریا به‌عنوان نماینده‌ی انقلابی تأکید می‌ورزد، به ویژگی جنوب جهان نمی‌پردازد، جایی که بسیاری از مالکان به شیوه‌هایی که دقیقاً شیوه‌های سرمایه‌داری نیستند تصاحب مازادی می‌کنند. یا جایی که بسیاری از تولیدکنندگان مستقیم، مزدبگیر نیستند. در این بافتار، مسئله‌ی زمین - انقلاب ارضی - بسیار مهم است. در جنوب، با توجه به این‌که بورژوازی با طبقه‌ی زمین‌دار در ارتباط است و [نیز] با توجه به اینکه «بیم آن است که هرگونه مبارزه علیه استثمارگران غیرسرمایه‌داری به مبارزه‌ای علیه سرمایه‌داری تبدیل شود، بورژوازی از هیچ مبارزه‌ای برای از بین بردن باقی‌مانده‌های فئودال حمایت نخواهد کرد. بنابراین مسئله‌ی زمین و هرگونه سرچشمه‌ی سرکوب پیشاسرمایه‌داری را می‌توان تنها توسط یک حکومت پرولتری که در پس انقلاب کمونیستی شکل می‌گیرد، از بین برد» (داس، ۲۰۲۲: ۲۴۲). انقلاب ارضی تنها تحت حکومت پرولتاریا امکان‌پذیر است.

همان‌طور که کل سیر توسعه‌ی بعدی در اروپا و آسیا نشان می‌دهد، انقلاب بورژوایی، به خودی خود، به طور کلی دیگر نمی‌تواند به سرانجام برسد. پاکسازی کامل پسماندهای فئودالی از جامعه، تنها به شرطی قابل تصور است که پرولتاریای رهاشده از نفوذ احزاب بورژوازی بتواند در رأس دهقانان قرار گیرد و دیکتاتوری انقلابی خود را برقرار کند. به این ترتیب، انقلاب بورژوایی با مرحله‌ی اول انقلاب سوسیالیستی در هم می‌آمیزد و متعاقباً در مرحله دوم منحل می‌شود. انقلاب ملی از این طریق به حلقه‌ای از انقلاب جهانی تبدیل می‌شود. دگرگونی بنیان اقتصادی و تمام روابط اجتماعی، نوعی خصلت دائمی (بی‌وقفه) به خود می‌گیرد. (تروتسکی، ۱۹۳۷).

در واقع:

برای احزاب انقلابی در کشورهای واپس‌گرای آسیا، آمریکای لاتین و آفریقا، درک روشن از ارتباط اندام‌وار میان انقلاب دموکراتیک و دیکتاتوری پرولتاریا - و در نتیجه، انقلاب سوسیالیستی بین‌المللی - مسئله‌ی مرگ و زندگی است. (تروتسکی، ۱۹۳۷).

جنوب جهانی، که عمدتاً سرمایه‌داری است، نه تنها پسماندهای نیمه‌فئودالی را در مکان‌های معین، بلکه استثمار و انقیاد امپریالیستی را نیز تجربه می‌کند. توسعه‌ی سرمایه‌داری از انواع مختلف امپریالیسم، از فرم‌های سنتی استثمار استعماری گرفته تا بار سنگینِ بدهی کنونی در جهان سوم، یا استثمار نیروی کار ارزان جهان سوم توسط شرکت‌های «فراملی» امروزی، جدایی‌ناپذیر بوده است. تضاد بین ظرفیت تولیدی سرمایه‌داری و کیفیت زندگی امروزه در قطبی‌سازی فزاینده میان شمال مجلل و جنوب بی‌چیز، آشکار است. اما همین تضاد در خود اقتصادهای سرمایه‌داری پیشرفته مشهود است. (وود، ۱۹۹۸).

به همین ترتیب، حملات مداوم فاشیستی به دموکراسی و سکولاریسم، که بدون حمایت طبقه‌ی سرمایه‌دار نمی‌تواند رخ دهد، تنها توسط پرولتاریا می‌تواند با موفقیت مبارزه کند، پرولتاریایی که به تولیدکنندگان کوچک‌مقیاس به‌عنوان بخشی از مبارزه‌اش برای دموکراسی سوسیالیستی متکی است. همچنین جنگ‌های غارتگرانه‌ی بی‌پایان و جنگ‌های نیابتی و نسل‌کشی که توسط قدرت‌های امپریالیستی حمایت یا تحریک شده‌اند، و همچنین کنترل مخرب نهادهای بین‌المللی مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول در جنوب.

یادآوری این نکته‌ی مارکس خوب است که «کمونیست‌ها در همه جا از هر جنبش انقلابی علیه نظم اجتماعی و سیاسی موجود حمایت می‌کنند: این بدان معناست که «جنبش نژادهای رنگین‌پوست علیه ستمگران امپریالیست، خود یکی از مهم‌ترین و قدرتمندترین جنبش‌ها علیه نظم موجود است و بنابراین خواستار حمایت کامل، بی‌قید و شرط و نامحدود پرولتاریای سفیدپوست است.» (تروتسکی، ۱۹۳۷). این اصل همچنین در مورد مبارزه‌ی گروه‌های مذهبی تحت ستم (خواه مسلمان یا هندو، یهودی یا مسیحی)، کاست‌های تحت ستم، جنسیت‌های تحت ستم و ملیت‌های تحت ستم، از جمله آن‌هایی که نسل‌کشی را تجربه می‌کنند (مانند فلسطین) صدق می‌کند.

نتیجه‌گیری

طبقه‌ی حاکم سرمایه‌دار شایسته‌ی حکمرانی نیست. سرمایه‌داری باید برود. چاره‌ای جز سوسیالیسم وجود ندارد. اگر این اتفاق نیافتد، بربریت واقعی اجتماعی و- محیط‌زیستی دور از ذهن نیست. سرمایه‌داری تنها زمانی خواهد رفت که توسط پرولتاریا سرنگون شود. راه دیگری وجود ندارد. پرولتاریا تنها نیرویی است که می‌تواند سرمایه‌داری را با رهبری تولیدکنندگان کوچک‌مقیاس و توده‌های تحت ستم سرنگون کند. هیچ طبقه‌ی دیگری برای رهبری انقلاب وجود ندارد. مبارزه‌ی انقلابی پرولتری باید مبارزه برای اصلاحات را به‌مثابه‌ی بخشی از مبارزه‌ی انقلابی شامل شود. سوسیالیسم/کمونیسم چیزی فراتر از برابری طلبی یا چند سیاست‌پشتیبانی از کارگران است. مبارزه برای سوسیالیسم به چیزی بیش از مبارزه برای اصلاحات نیاز دارد. این امر نیازمند یک حزب سیاسی پرولتاریا است که آگاه طبقاتی باشد. مانیفست، آن‌هنگام که به‌درستی فهم شود، می‌تواند نقشی کلیدی در ارتقای آگاهی طبقاتی پرولتری ایفا کند. این یک سلاح کلیدی در ایجاد یک جنبش برای دموکراسی سوسیالیستی جهانی، جامعه‌ای از اجتماع آزاد تولیدکنندگان مستقیم است.

پیوند با منبع اصلی:

<https://links.org.au/intellectual-and-political-lessons-communist-manifesto-our-time>

¹ استاد دانشگاه یورک کانادا و عضو کمیته‌ی پژوهشی اقتصاد و جامعه انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی

² world literature

³ progressive taxation

⁴ انگلس نیز می‌گوید که «این تفکر اساسی صرفاً و منحصراً متعلق به مارکس است».

⁵ روابط میان طبقات، عینی و آنتاگونیستی است؛ به‌دلیل الف: تفاوت در کنترل دارایی (تنها بخش کوچکی توانایی کنترل بر مالکیت دارند و اکثریت کنترلی روی آن ندارند) و ب: استثمار سلب مالکیت شدگان (یا بی‌چیزان) توسط مالکان. سرمایه‌داری شکلی از جامعه‌ی طبقاتی است.

⁶ www.marxists.org/archive/marx/works/download/pdf/Manifesto.pdf

⁷ class-blind

⁸ Bryan Dyne

⁹ آنچه واقعاً مانع از هر تلاشی برای رسیدگی جدی به بحران اقلیمی می‌شود، نظام سود، فروپایگی زندگی اقتصادی به سود خصوصی و تقسیم جهان به دولت-ملت‌های رقیب است (همان).

¹⁰ castes

¹¹ popular front

¹² دولت هند را در نظر بگیرید که باید برای ۸۰۰ میلیون نفر غلات غذایی رایگان فراهم کند. همچنین افزایش اتکا به بانک‌های مواد غذایی در کانادا را در نظر بگیرید. بر اساس یک گزارش، «نزدیک به دو میلیون نفر - از جمله افراد شاغل، بیشتر از هرزمانی - فقط از بانک‌های مواد غذایی در مارس ۲۰۲۳ استفاده کردند. این افزایش ۳۲ درصدی نسبت به ماه مشابه سال گذشته و بیش از ۷۸ درصد بیشتر از مارس ۲۰۱۹ است (اشمونک، ۲۰۲۳).

¹³ کافی‌ست به بحران‌های تجاری اشاره کنیم، که با تکرار متناوب خود، موجودیت کل جامعه‌ی بورژوازی را با تهدید پی‌درپی به خطر می‌اندازد. در این بحران‌ها نه تنها بخش بزرگی از محصولات تولیدشده، که نیروهای مولد از قبل ایجاد شده نیز متناوباً از بین می‌روند. در این بحران‌ها، نوعی همه‌گیری شیوع پیدا می‌کند... - همه‌گیری تولید مازاد». (ص ۱۷).

¹⁴ rationalization

¹⁵ همزمان، توسعه‌ی سرمایه‌داری پیدایش خیل عظیمی از تکنسین‌ها، مدیران، کارکنان تجاری، و در کل، اصطلاحاً «طبقه‌ی متوسط جدید» را به‌شدت تسریع کرده است. اما، حفظ ساختگی اقشار کهنه‌ی خرده بورژوازی ابداً تضادهای اجتماعی را کاهش نمی‌دهد، بلکه برعکس، آن‌ها را با کین توزی خاصی برخوردار می‌کند و همراه با ارتش دائمی بیکاران، موجب شوم‌ترین مظهر زوال سرمایه‌داری می‌شود. (تروتسکی، ۱۹۳۷).

¹⁶ anarcho-syndicalists

¹⁷ sectarianism

¹⁸ «طبقه‌ی خطرناک»، [لمپن پرولتاریا] تفاله‌ی اجتماعی، آن توده‌ی پوسیده‌ی منفعل که توسط پایین‌ترین لایه‌های جامعه‌ی قدیم سربرآورده است، ممکن است، اینجا و آنجا، توسط یک انقلاب پرولتری به درون جنبش کشیده شود. با این حال، شرایط زندگی‌اش، او را بیشتر برای نقش مزدور رشوه‌گیر دسیسه‌ی واپس‌گرا آماده می‌کند». (ص. ۲۲).

¹⁹ اگر پرولتاریا... ثابت کرد که نمی‌تواند با ضربه‌ای مهلک منجر به سرنگونی نظام فرسوده‌ی بورژوازی شود، آنگاه سرمایه‌ی مالی برای نگهداشت سلطه‌ی بی‌ثبات خود به فاشیسم روی می‌آورد. (تروتسکی، ۱۹۳۷).

²⁰ pro-corporate

²¹ Aijaz Ahmad

²² quasi-class

^{۲۳} این‌ها شامل «بارانه‌های مستقیم در مخارج مالیات‌دهندگان» است؛ برای حفظ انضباط کار و نظم اجتماعی در مواجهه با ریاضت و «انعطاف‌پذیری» برای افزایش تحرک سرمایه و در عین حال ممانعت از تحرک نیروی کار. برای اداره‌ی عملیات نجات بزرگ برای اقتصادهای سرمایه‌داری در بحران (دیروز مکزیک، امروز «ببرهای آسیایی») - عملیاتی که اغلب توسط سازمان‌های بین‌المللی سازماندهی می‌شوند اما همیشه توسط مالیات‌های ملی پرداخت و توسط دولت‌های ملی اجرا می‌شوند. حتی امپریالیسم دولت‌های سرمایه‌داری کلان هم نیازمند همکاری دولت‌های تابع است، تا به‌عنوان تسمه‌های انتقال و عوامل اجرایی عمل کنند» (وود، ۱۹۹۸).

²⁴ decolonization

²⁵ The Global South

²⁶ Antediluvian

منابع

Ahmad, A. 2013. 'Communalisms: Changing Forms and Fortunes'. *The Marxist*, XXIX 2, April—June 2013

Das, R. 2023a. *Contradictions of Capitalist Society and Culture: Dialectics of Love and Lying*. Leiden/Boston: Brill.

Das, R. 2023b. 'On the worker-peasant alliance in India (and other countries of the Global South)'. *LINKS: International Journal of Socialist Renewal*; <https://links.org.au/worker-peasant-alliance-india-and-other-countries-global-south>

Das, R. 2022a. *Marx's Capital, Capitalism and Limits to the State: Theoretical Considerations*. London: Routledge.

Das, R. 2022b. 'On the communist manifesto: ideas for the newly radicalizing public'. *World Review of Political Economy*, 13(2), 209—244. <https://www.jstor.org/stable/48687800>

Das, R. 2020. 'Social Oppression, Class Relation, and Capitalist Accumulation', In *Marx Matters*, edited by D. Fassenfest. Leiden: Brill.

Das, R. 2019. 'Politics of Marx as Non-sectarian Revolutionary Class Politics: An Interpretation in the Context of the 20th and 21st Centuries', *Class, Race and Corporate Power*, 7(1).

-
- Dyne, B. 2023. 'The climate crisis reaches a tipping point'. wsws.org. <https://www.wsws.org/en/articles/2023/07/29/bnlm-j29.html>
- Harvey, D. 2010. 'Explaining the crisis'. ISR: International Socialist Review. <https://isreview.org/issue/73/explaining-crisis>
- Lenin, V. 1918. The state and revolution. <https://www.marxists.org/ebooks/lenin/state-and-revolution.pdf>
- Marx, K., and F. Engels. 1848. The Communist Manifesto. Marxists.org. <https://www.marxists.org/archive/marx/works/download/pdf/Manifesto.pdf>
- McCarthy, N. 2020. 'Where People Are Losing Faith In Capitalism'. Statista. <https://www.statista.com/chart/20600/capitalism-as-it-exists-today-does-more-harm-than-good/>
- Savage, L. 2023. 'Even Right-Wing Think Tanks Are Finding High Support for Socialism'. Jacobin. <https://jacobin.com/2023/03/socialism-right-wing-think-tank-polling-support-anti-capitalism>
- Schmunk, R. 2023. 'As cost of living soars, millions of Canadians are turning to food banks'. <https://www.cbc.ca/news/canada/food-bank-use-highest-in-canadian-history-hunger-count-2023-report-1.7006464>
- Trotsky, L. 1937. 'Ninety Years of the Communist Manifesto'. <https://www.marxists.org/archive/trotsky/1937/10/90manifesto.htm>
- Wood, E. 1998. 'The Communist Manifesto After 150 Years'. Monthly Review. <https://monthlyreview.org/1998/05/01/the-communist-manifesto-after-150-years/>